



مگر چشم تو دریاست!

روایت مادر شهیدان

محمد، عبدالحمید، نصرالله و رضا جنیدی

جواد کلاته عربی

پیشکشی به

زینب‌های روزگار ما؛

مادران شهدای سرزمینم

فهرست

- ۷ بی‌مقدمه
- ۱۰ دفتر اول چشم‌های پدر
- ۶۰ دفتر دوم چشم‌هایت روشن
- ۱۰۲ دفتر سوم چشم‌هایم بینند
- ۱۱۸ دفتر چهارم چشم‌هایم گریند
- ۱۷۲ دفتر پنجم چشم‌های منتظر
- ۱۹۶ دفتر ششم مگر چشم‌های تو دریاست!
- ۲۴۶ آلبوم تصاویر

بی مقدمه

شناخت چندانی نداشتیم. فقط اسمی ازشان شنیده بودم: خانواده شهیدان جنیدی. می دانستم که چهار شهید داده اند و پدر شهدا، امام جمعه بوده است؛ همان چیزی که عکس های تابلوی بزرگ میدان ورودی شهر هم می گفت. اما هیچ فکرش را نمی کردم که روزی پایم به خانه شان باز شود و حاج آقا را که خدا رحمت کند، حاجیه خانم را از نزدیک ببینم و پای خاطراتش بنشینم.

ایشان را برای اولین بار در مدرسه علمیّه فاطمیه ملاقات کردم. در آن جلسه کوتاه، از علاقه ام برای مصاحبه و نوشتن کتابی درباره زندگی شان گفتم و ایشان هم قبول کردند. آن جلسه فقط به طرح چند سؤال کوتاه از کلیات زندگی خانواده جنیدی و شنیدن جواب هایی در همان حد و اندازه گذشت. یک هفته بعد اما، آغاز یک سال و نیم مصاحبه من با ایشان بود و شروع رفت و آمدهایم به خانه شهدا و بعدش، یک سالی که دیده ها و شنیده هایم را به دست واژه ها سپردم.

همان هفته های نخستین شروع مصاحبه ها، یک روز حاج خانم گفت: «سی ساله دارم حرف می زنم، اما هنوز نتیجه ای ندیدم!» از

آن روز، تا روزی که کتاب زندگی‌اش چاپ شد و ایشان به همسرم گفته بود: «حالا خیالم راحت شده... کتابو بوسیده‌م، روی سینه‌ام گرفته‌م و گذاشتم توی بچه‌وسایل شهدا...» در تمام انجام مراحل کارم، مشمول لطف و نظر آن چهار شهید بوده‌ام.

جواد کلاته عربی